

همه آنها را به اضافه همه جانداران (که از دین و ایمان و خدا و رسول بکلی بیخبرند) نابود میسازد . عطار ، انتقاد بسیار ژرفی از این فکر میکند و چنین مفهوم خدا و پیامبری را مطرود میداند . عطار برای انتقاد از این داستان و در باطن برای انتقاد از محمد ، داستانی میآورد که مضمونش اینست که نوح پس از طوفان و نابودسازی همه بشریت و جانداران ، با پیروانش در جایی سکنی گزید . یکی از پیروانش کوزه گر بود . روزی خدا ، نوح را به حضور میطلبد و از او میخواهد که نوح از آن کوزه گر بخواهد که کوزه هائی را که ساخته ، همه را بشکند . نوح به خدا میگوید که این کوزه گر ، ساخته های خود را دوست میدارد و نمیتوان از او چنین تقاضائی غیر منصفانه و بیرحمانه کرد که خواهد رنجید . خدا به او میگوید پس تو چگونه دلت آمد که از من که همه بشر را دوست داشتم چنین تقاضائی بکنی تا آنها را از بین ببرم . محمد خود را بویژه با نوح عینیت میداده است و وقتی که در مکه کسی به او ایمان نمی آورده است و در اقلیت بوده است ، با داستان نوح ، مردم را میترسانیده است که اگر ایمان نیاورید ، با دعای محمد شما نیز به چنین دردی مبتلا خواهید شد . در پایان داستانی که عطار میآورد ، این نتیجه را میگیرد که وقتی کوزه گری ، حاضر نیست یک کوزه خود را بشکند و آفریده خود را دوست میدارد ، چگونه خدا میتواند ، انسانهائی را که آفریده ، و دوست میدارد ، فقط برای خاطر ایمان نیاوردن ، نابود سازد ؟ و چگونه

پیغمبرش چنین گستاخی را دارد که از او این درخواست را بکند ؟ معنای این سخن آنست که « ایمان نیاوردن به دین یا پیغمبر و رسول » در برابر « محبت خدا به انسان » به حساب نمی آید . و درست خدا ، انسان را حتی در کافر بودنش هم دوست میدارد . کفر ، مرز و حد دوستی خدا نمیشود . ایمان به رسول و دین ، چنین حقی را بکسی (حتی به خدا) نمیدهد که انسان را نابود سازد یا بیازارد . عطار ، با این انتقادش ، گناه و تقصیر را به دوش نوح (یعنی پیغمبران) می اندازد . این پیغمبر است که « ایمان به خود » را بالاتر از « محبت خدا به انسان » میداند و خدا را تحت فشار قرار میدهد .

ولی در قرآن ، انسان بدون ایمان به اسلام ، در مقوله « نجاسات » قرار میگیرد . این مفهوم را که انسان ماوراء عقاید است ، و در ماوراء همه این عقاید ارزش دارد و محبوب خداست ، نمیتوان با هزار من زور تفسیر و تأویل در قرآن وارد ساخت . ولو آنکه صدها طالقانی و شریعتی و بازرگان زور بزنند . در قرآن دویست و پنجاه صفحه ای ، پانصد دفعه کلمه کافر و مشتقاتش آمده است و دو مفهوم کافر و موءمن ، اساس تفکرات قرآنی را تشکیل میدهند و همه آیات قرآن ، به دور این دو مفهوم ، میچرخند . وانسانی که موءمن نیست ، نجس هست . انسان برای نداشتن عقیده به اسلام ، نجس میشود . تحقیری بالاتر از این نسبت به انسان میتوان روا داشت ؟ انسانی که مسلمان نیست ، گه و لجن و کثافت

میشود . این عظمت مقام انسانی در قرآنست ؟ ولی آنچه قطعیت آنست که تا انسان ، حقوقش فقط تابع عقیده اش هست ، نمیشود به دموکراسی و آزادی و مساوات میان انسانها و عدالت اجتماعی رسید .

از خمینی گرفته تا شریعتی تا اخوان المسلمین تا مصلحان اسلامی در پاکستان ، همه با غرور ، اقرار میکنند که اسلام ، دموکراسی نیست . ببینید انسان در اثر خشک عقیدگی مجبور میشود به چه چیزها افتخار کند . به اینکه نفی آزادی میکند ، افتخار میکند . به اینکه حقوق مساوی انسانها را بنام دین وایدئولوژی مقدسش پایمال میکند ، مغرور است و میبالد و مینازد . ما می آئیم و کاسه گرم تر از آتش میشویم و میگوئیم چرا ، اسلام ، دموکراسی و آزادی و تساوی حقوق دارد و مدافع انسانها و اقلیت ها و زنهاست . آنکه این ادعای پوچ را میکند ، خوبست با قرآن استناد کند و آیاتی را از متن ، جدا سازد و بقیه را بکنار نزند . بلکه نشان بدهد که این مفاهیم تساوی حقوق افراد و اقلیت ها و آزادی و « انسانیت ماوراء عقاید » در کجای قرآنست که چشم ذره بینی و میکروسکپی هیچ آخوندی در این چهارده قرآن نتوانسته است ، اثری از آن را بیابد ؟ خوبست نشان بدهند که امکانات تغییر عقیده در اسلام وفقه های مختلف اسلامی کدامست ؟ چون مفهوم « ماوراء عقاید بودن انسان » این نتیجه را نمیدهد که انسان به عقاید و افکار نیازی ندارد و بهتر است که دور از همه عقاید و ایدئولوژیها باشد و بهتر است که

از هر عقیده و ایدئولوژی و یا دین و فلسفه ای باشد . بلکه ماوراء عقاید بودن ، این محتوی را دارد که او در اجتماع میتواند به سهولت و بلا مانع تغییر عقیده و فکر بدهد ، و در تغییر عقیده و فکر دادن ، همیشه انسان خواهد ماند . همیشه احترام و حیثیت انسانی خواهد داشت . او در « تغییر عقیده دادن » ، آزادی خود را واقعیت خواهد بخشید و در واقعیت بخشی آزادی ، انسانیت خود را می نماید و در می یابد . اما فقه اسلامی ، راههای تغییر عقیده را فقط از يك طرف (بسوی اسلام) باز میگذارد ، و از تمام طرفهای دیگر می بندد و با شدید ترین مجازاتها که مرگست ، منع میکند . يك مسلمان حق ندارد مسیحی یا بودائی یا بابی بشود . يك یهودی که در جامعه اسلامی زندگی میکند ، حق ندارد مسیحی بشود . تغییر از هر عقیده ای به هر عقیده ای دیگر ، معنای آزادیست . وجود آزادی در اجتماع ، موقعی به محك آزمایش گذارده میشود که يك فرد یا اقلیتی ، بخواهد تغییر عقیده بدهد و بخواهد از عقیده اکثریت ، جدا بشود . آنطور که اکثریت هست و میاندیشد ، نباشد و نیندیشد . این جریان در هر بعدی صورت بگیرد ، علی السویه است ، چه در عالم سیاسی ، چه در عالم تربیتی ، چه در عالم اقتصادی و دینی و ایدئولوژیکی . ؟ تساهل و تحلیلا بفتح هـ

آن موقع باید دید عکس العمل اجتماع چیست . در این آزمایش است که ماهیت آزادی در آن اجتماع مشخص میگردد . آزادی عقیده اینست که فرد ، آن عقیده دینی ، یا

آن عقیده سیاسی و یا آن عقیده علمی را که تا به حال داشته است ، میتواند بدون هیچ مانعی رها سازد . آزادی عقیده اینست که فرد میتواند ، نه تنها هر عقیده ای را اتخاذ کند ، بلکه همچنین میتواند « بی عقیده و بی ایدئولوژی و بیدین » بماند . این « بی مانع بودن » باید به طور دقیق درك گردد . « بی مانع بودن » این نیست که هرکسی بتواند در چهار دیوار قلبش ، فکرش را تغییر بدهد و بعداً در ظاهر ، تقيه و کتمان کند . بی مانع بودن این نیست که هرکسی بتواند ولی اکثریت و همعقیدگان سابقش او را تحقیر کنند و نادیده بگیرند و در قبر سکوت او را مدفون سازند . بلامانع بودن ، این نیست که بعد از تغییر عقیده ، امکان شرکت در سازمانهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تربیتی و نظامی را از دست بدهد . بلامانع بودن این نیست که در پنهان از همه همعقیدگان سابقش ، بویکوت گردد و در مضيقه های مختلف اقتصادی قرار داده شود .

از این روهر دموکراسی یا جمهوری ، با عقیده ای ترکیب شد ، مثلاً دموکراسی ، کمونیستی شد یا جمهوری ، اسلامی شد یا دموکراسی ، مسیحی یا یهودی شد ، آن عقیده در این ترکیب ، نفی آزادی و دموکراسی و جمهوری را میکند . در این ترکیب ، دموکراسی ، محدود در چهار چوبه همان عقیده میگردد . جمهوری ، محدود در چهار چوبه همان عقیده و معتقدان به همان عقیده میشود . خواه نا خواه ، برای عقاید و افکار دیگر ، محدودیتهائی ایجاد میکند . بنا براین آزادی، که « داشتن طیفی گشوده از

امکانات و عقاید و افکار باید باشد ، نفی میگردد . هر نظامی که میخواید آزادی را به جد بگیرد و تضمین واقعی آزادی را بکند و به اصل آزادی ، اولویت بدهد ، نمیتواند بر پایه « يك عقیده ، چه دینی و چه غیر دینی ، چه ضد دینی » بنا شود . این عقیده ، چه دینی ، چه فلسفی ، چه علمی باشد فرقی ندارد (يك تئوری علمی هم میتواند موضوع عقیده قرار بگیرد ، معتقد به يك تئوری علمی بودن ، غیر از علمی اندیشیدن است) . اگر نظام (رژیم) ، آزاد است ، احتیاج به نام بردن عقیده و ایدئولوژی نیست . يك عقیده که حقیقتش را منحصر به فرد ، میداند نمیتواند (ولو هم بخواهد) به عقیده دیگر آزادی بدهد به خصوص وقتی که آن عقیده دیگر هم حقیقتش را منحصر به فرد بداند .

همچنین وقتی به عده ای از عقاید ، آزادی داده میشود ، وقتیکه « عقاید معتبری » نامبرده میشود ، و عقاید دیگر غیر معتبر شمرده میشود ، محدودیت جوهری برای آزادی اعلام میگردد و بدینسان اصل آزادی نفی میگردد .

ارزش آزادی به « گشودگی آینده » است . « باز نگاهداشتن راه ، برای شکل گیری امکانات غیر منتظره و ناشناس آینده » ، هويت آزاد است . کسی نمیداند فردا چه کسی با چه فکری و چه عقیده ای نوین خواهد آمد ، چه نهضت نوینی خواهد کرد . عقاید و افکار و ایدئولوژیها و سازمانهایی که ما امروزه نمیشناسیم ، باید امکان پیدایش و امکان رشد داشته باشند .

آزادی ، « قبول آینده در گشودگی اش » میباشد .
 « قبول آینده مجهول » میباشد ، نه طردآینده ای که
 نمیشناسیم و قابل پیش بینی نیست ، نه تحدید آینده
 برای ادامه گذشته ، نه تقلیل آینده به ادامه «
 ضرورت‌های گذشته » ، نه بستن آینده . وقتی ما
 میگوئیم این دین یا ایدئولوژی یا نظام سیاسی و
 اقتصادی ، باید تا آخرالزمان دوام بیاورد و خاتم
 همه ادیان و عقاید و افکار و نظامهای سیاسی و
 اقتصادی و تربیتی و حقوقی هست ، ما آینده را
 می بندیم . آزادی ، استوار بر قدرتی زنده در انسانست ،
 که حاضر میباشد با هر فکری ، با هر عقیده ای ، با هر
 نظمی ناشناس و غیر منتظره ، رو برو بشود . آنکه پیدایش
 امکانات آینده را پیشاپیش مانع میشود ، اقرار به این
 ضعف و ترس درونیش میکند . اقرار به نفی آزادی در خود
 میکند . وقتی کسی میگوید ، فقط يك حقیقت وجود
 دارد ، و این حقیقت ، همان حقیقت منست ، همه
 امکانات آینده را نفی میکند . آینده فقط برای پخش و
 گسترش و تنفیذ همین حقیقت واحد است .

اگر دموکراسی میخواهد آزادی واقعی را تضمین کند و
 پیروانند ، بایستی از قید نام هر گونه عقیده ای به همراهی
 دموکراسی ، خود داری کند . آن دموکراسی که کمونیستی
 است یا مسیحیست یا اسلامیت ، آن جمهوری که
 اسلامیت یا کمونیستی است ، آن مسیحیت و یا اسلام و
 یا کمونیسم ، نفی این دموکراسی و جمهوری و آزادی را

میکند . چون کمونیسم (علیرغم همه ادعای علمی بودنش)
 یا مسیحیت یا اسلام ، استوار بر « عقیده به يك حقيقت
 واحد » هست ، و بدین ترتیب ، دموکراسی که « طیف
 گشوده امکانات برای عقاید و افکار » است ، با آن سازگار
 نیست . همه این عقاید ، صفت متناقض با دموکراسی و
 جمهوری میشوند . دموکراسی کمونیستی ، یعنی دیکتا
 توری کمونیستی ، دموکراسی مسیحی ، یعنی دیکتاتوری
 مسیحی ، جمهوری اسلامی یعنی دیکتاتوری اسلامی ، چون
 ایمان به این حقیقت های واحد که کمونیسم و یا اسلام و یا
 مسیحیت باشند ، نفی آزادی که « امکانات برای جنبش در
 عقاید » است ، میباشد .
 « جمهوری اسلامی شیعی » که در واقع باید به جای
 اصطلاح « جمهوری اسلامی » گذاشته شود ، نفی
 مضاعف آزادیست . یکبار ، اسلام ، آزادی را نفی میکند و
 بار دیگر ، « تشیع » . چون با صفت اسلامی ، آزادی
 ادیان دیگر و عقاید دیگر نفی میگردد و با صفت تشیع ،
 وجود مذاهب اسلامی دیگر (آزادی مذهبی) ، در جامعه تک
 دینی اسلامی ، محدودیت پیدا میکند و نفی میگردد .
 حقیقت ، در آزادی فردی امکان دارد و بدون آزادی فردی ،
 حقیقت از بین میرود . پذیرفتن و نپذیرفتن حقیقت ، باید
 همیشه آزاد باشد . و در جامعه هیچ قدرتی وقانونی ،
 نباید بوده باشد که بتواند این حق را از فرد بگیرد .
 عملاً هر حقیقتی که برای تنفیذ و اشاعه خود ، متوسل به
 زور و فشار و تلقین شد ، آزادی پذیرفتن را از بین میبرد و

طبعاً خود ، به دست خود ، آزادی پذیرفتن را که اولین شرط وجود خودش هست ، نابود میسازد . تنها این حقیقت است که انسان بدون هیچ زور و قدرتی آنرا می پذیرد . انسان تنها برای حقیقت باز و پذیراست . در مقابل باطل و دروغست که انسان خود را می بندد و چون خود را در برابر فریب و دروغ و باطل می بندد ، باطل و دروغ و فریب میکوشند که به زور و قدرت و یا انواع حيله ها و اکراه و شکنجه خود را بر انسان تحمیل کنند . هر حقیقتی ، که تبدیل به حکومت و قدرت شد ، خود را نابود میسازد . در جامعه ای که دین یا ایدئولوژی یا فلسفه ، حکومت شد و قدرت را بدست گرفت ، آن دین و ایدئولوژی و فلسفه نابود ساخته شده است . با رسیدن آخوندها به حکومت در ایران ، آنچه نابود شده است ، اسلامست . هیچ حقیقتی نیاز به زور و قدرت و حکومت ندارد . کسی و چیزی و سازمانی نیاز به قدرت و زور دارد که حقیقت ندارد . هر چیزی و دینی و فلسفه ای که از حقیقتش کاسته شد ، بر زورش و قدرتش و اکراهش میافزاید . وقتی آخوندها در ایران ، فاقد کل حقیقت شدند ، نیاز به حکومت و قدرت مطلق یافتند . در جامعه ای که فقط يك عقیده هست ، ولو آنکه هیچ مانعی و فشاری و اکراهی و تلقینی نیز نباشد ، آزادی نیست . چون هیچ امکان دیگری برای انتخاب عقیده نیست (گرفتن امکان انتخاب یا امکان خلق از مردم ، زور ورزی و استبداد

است) . هر جا که برویم ، همان عقیده و فکر هست .
جائی که « وحدت عقیده یا وحدت دین یا وحدت فکر
یا وحدت کلمه هست » هیچ آزادی نیست . جائی
آزادی هست که امکان انتخاب عقیده و دستگاه فکری و
فلسفی باشد . همه این رژیمها میکوشند که « این امکانات »
را از میان بردارند ، تا عملا در اثر نبودن امکانات دیگر ،
به حسب ظاهر، آزادی بدهند . مردم را آزاد بگذارند ، ولی
امکانات را از دسترسشان خارج سازند . تمام سانسور ،
برای همین خارج ساختن و حذف امکانات از دسترس مردم
است . وقتی این امکانات نباشد و مرتبا حذف گردد ، به
راحتی میتوان به مردم آزادی داد . اینکه میگویند ، باید
فرهنگ اسلامی در دانشگاهها و مدارس تسلط پیدا کند ،
مقصودشان اینست که امکانات دیگر را از دسترس افکار
مردم خارج سازند . فرهنگ ، یک چیز سر بسته نیست
. فرهنگ ، قدرت برخورد شخصیت یک ملت ، با
ملتهای دیگر است . شخصیت ، برای همه چیزها
باز است و همه چیز را می پذیرد با آنکه همیشه
خود میماند . فرهنگ ، غیر از دین است . فرهنگ ،
پذیرا هست ، در حالیکه عقیده ، ناپذیرا هست .
فرهنگ یک ملت ، بیان گشودگی و مدارائی یک
ملتست . دین یک ملت ، بیان بستگی و نامدارائی یک ملتست
. فرهنگ ایران ، چه دینش زرتشتی باشد چه اسلام باشد ،
چه شیعه باشد ، چه سنی باشد ، همه جا میرود و همه جا
راه را برای او میگشایند . در حالیکه دینش ، پشت این

دروازه‌ها میماند. فرهنگ آلمان یا فرانسه یا انگلستان یا چین یا هند به ایران می‌آید، ولی دینشان از صافی روانی، رد نمیشود.

در جمهوری اسلامی که می‌خواهد فرهنگ ایران را نیز تابع و اسیر دین اسلام سازد، قبول یا ترك اسلام در جامعه، آزاد نخواهد بود. فرهنگ است که به آزادی آبستن است نه دین. از فرهنگ ایرانست که آزادی پیدایش می‌یابد نه از دینش و مذهبش. فرهنگ، جزو دین نیست. فرهنگ در گلاویزی با دین، در برخورد با دین، پیدایش یافته است. فرهنگ ایران در گلاویزی با دین زرتشتی و سپس در گلاویزی با دین اسلام پیدایش یافته است (در شاهنامه میتوان این گلاویزی را نشان داد). عرفان ایران، شاهنامه، انباشته از فرهنگ ایرانست. بدین معنا، دین، ایجاد فرهنگ نمیکند و فرهنگ ندارد، بلکه فرهنگ، میتواند دین را ملایم و مدارا و اهل تسامح سازد. لطافت به دین بدهد، چنانچه روح خشونت و تعصب دین اسلام در اثر نقوذ فرهنگ ایرانی، لطافت پیدا کرده است. فرهنگ ایرانی، دین اسلام را تابع خود ساخته است. تا دین اسلام، تابع فرهنگ ایرانیست، مفاهیم کفر و ارتداد و شرك و الحادش، برایش را از دست میدهد و کند میشود (نه آنکه از بین برود، بلکه همیشه حاضر به بسیج شدن و تیز شدن هست)، ولی به محضی که خود را از فرهنگ ایرانی رها ساخت، به خشونت و تعصب و نامدارائی اولیه اش باز

میگردد. چنانکه با نهضت اسلامی خمینی، عنصر فرهنگی ایرانی از اسلام زدوده شد و اسلام در خلوصش نمودار شد و طبعاً همه مردم از این برخوردار به هراس افتادند. هر عقیده ای، هر دینی، هر ایدئولوژی در رسیدن به حکومت، میکوشد امکانات دیگر را بگیرد، بکاهد و محدود سازد. و آزادی بدون امکانات، یعنی بدون کثرت عقاید و افکار دیگر، شیر بی یال و پنجه و دمست، و درست مقصود آزادی در این نظامها، آزادی بدون امکانات است. من میخواهم در اینجا به یک نکته مهم، اشاره مختصری کرده باشم که با مطلب ما پیوستگی دارد، ولی توضیح کاملش احتیاج به تفصیل دارد. «آزادی تاریخی» تأمین میگردد. تاریخ هر اجتماعی، زمینه ایست که آزادی بر آن میروید و رشد میکند. اما تاریخ، ابقاء گذشته را میکند، و ادامه گذشته را میخواهد، و درست، آزادی تاریخی، حق انسان به «آزاد شدن از تاریخ» است. در حینی که «امکانات آزادی» بر زمینه سنت های تاریخی امکان دارد، ولی انسان باید قدرت داشته باشد، تا خود را از این سنت ها «آنقدر» آزاد کند، تا رشد او تضمین گردد. بدون تغییر سنت ها و آزاد شدن از آنها، ولو به طور نسبی، نمیتوان پیشرفت کرد، همانطور که امکانات پیشرفت و امکانات آزادی بر زمینه سنت ها مقدور است. ما همیشه باید سنت های خود غربال

کنیم و مقداری از آنها را کنار بگذاریم . اصل آزادی ، در حق انسان به آزادی تاریخیش ریشه دوانیده است ، وبدون چنین حقی و قدرتی ، اجتماع ، فاقد افق گشوده آینده است . سراسر قرآن ، علیه « پیروی از پیشینیان و آباء » است و درست آنچه را قرآن به این نام میخواند ، همان « حق آزادی تاریخی فرد » است . اگر کسی بخواهد از این جملات ، استنتاج صحیح بکند ، باید به این نکته برسد که ، هر فردی و هر نسلی ، از نو ، حق انتخاب و یا اتخاذ حقیقتی تازه را ، یا رد حقیقت و عقیده گذشتگان را که به او عرضه شده است ، دارد . سنت عقیدتی جامعه او ، سنت فکری و سیاسی و حقوقی جامعه او ، سنت تربیتی جامعه او ، سنت دینی و مذهبی و ایدئولوژیکی جامعه او ، نباید مانع از شکل گیری آزادی او باشد . من نمیگویم که قرآن ، این نتیجه مستقیم را از ایده عدم « پیروی از پیشینیان » گرفته است . اما اکنون راهی جز این نتیجه گیری نیست . اعتراض به « پیروی از پیشینیان » ، نه تنها متوجه کفار عرب و عرب جاهلیت نیست ، بلکه محمد این اعتراض را در همه قصص انبیاء تکرار میکند . بدین ترتیب می باید متوجه يك نکته اصلی ، در سراسر تاریخ گذشته و سیر آینده تاریخی بوده باشد . عدم پیروی از پیشینیان اگر تعمیم داده شود و به عنوان يك اصل آزادی در تاریخ درك گردد ، شامل

این محتواست که هر نسلی ، حق اساسی به تجدید نظر و تجدید قضاوت و تغییر عقیده دارد . عدم پیروی از پیشینیان ، معنی اش اینست که همیشه می باید به « قوای که می‌خواهند روش پیشینیان را ابقاء کنند » . به « دستگاہائی که می‌خواهند این افکار و عقاید و رسوم را در تربیت و اجتماع تنفیذ و تحمیل کنند » و وراثت دائمی و ابدی برای آیندگان بسازند ، اعتراض کرد ، و علیه آنها برخاست و برضد آنها مبارزه کرد . با قبول این اندیشه عالی محمد و تعمیم آن به يك اصل کلی آزادی ، باید پرسید چه کسانی هستند که اکنون می‌خواهند مردم « پیروی از روش پیشینیان » کنند ، چه کسانی هستند که می‌خواهند از سنت ها نگهبانی و پاسداری کنند ؟ چنین دستگاہائی و سازمانهائی باید نابود ساخته شوند یا قدرت از آنها سلب گردد ، چون برضد آزادی تاریخی انسان هستند . به زبان روشنتر ، این آخوندها هستند که برای ابقاء همین عقیده پیشینیان تلاش میکنند .

حیف که قرآن ، از این واقعیتی را که در ادیان گذشته مورد انتقاد قرار داده ، آخرین استنتاجی را که میشد و می باید گرفت ، نگرفته است و البته نباید بیش از این توقع داشت . آنچه را در این ایده محمد بیان شده ، ما باید خالص تر و کلی تر سازیم . ایده هائی که امروزه به خلوص و اوج اعتلاء خود رسیده اند ، همه در آغاز، تنگ تر از آن بوده اند که بدست ما رسیده اند . يك ایده، زمان می‌خواهد تا خود را از رسوباتش آزاد

سازد ، تا رسوباتش ته بنشینند .
 ضدیت علیه دستگاه آخوندی ، که نگهبانان این سنت ها در
 ادیان و ملل بوده اند ، به طور اشاره در قرآن می آید ، اما
 خود را از آن مستثنی میسازد . همینطور مسیح ، در
 اسرائیل با شدت علیه همین نگهبانان سنت های توراتی
 برخاست ، ولی از این اعتراض ، آخرین نتیجه را نگرفت .
 اما ما باید از همین جملات و اعتراضات که واجد معنای
 بسیار عمیق هستند ، آخرین استنتاجات را بگیریم . در
 همین اعتراضات به آخوند ها (چه در قرآن و چه در انجیل)
 هست که آزادی هر انسانی و هر نسلی تضمین شده است .
 این آخوندهای دوره عیسی یا محمد نبوده اند که پاسداران
 سنت ها و افکار کهنه و مرده بوده اند ، بلکه در هر عقیده و
 دین و ایدئولوژی تازه ای بزودی همین پاسداران و نگهبانان
 بر میخیزند و کار همیشگیشان را ادامه میدهند و انسانها را
 از خلاقیت باز میدارند . هر فکر و عقیده و دین و
 ایدئولوژی تازه نیز ، روزی تقلیل به پیروی از روش
 پیشین می یابد . از این رو باید روشهایی طرح کرد و
 گذاشت از این روش های پیشینیان که روزی پیش تاز
 اندیشه و دین بوده اند ، سد های غیر قابل عبور برای آزادی
 بنیادی انسانی فراهم آورند .

این اعتراض به پیروی از پیشینیان ، فقط به دوره پیش از
 محمد مربوط نبوده است . اما متأسفانه مسلمانها این
 عبارتی را که بارها در قرآن تکرار میشود ، متروک گذارده
 اند و بلافاصله بعد از محمد ، به دنبال پیروی از پیشینیان

خود افتاده اند . اسلام ، به تدریج ، همان پیروی محض از پیشینیان و تقلید از مراجع تقلید (که پاسداران و نگهبانان این روش پیشینیان هستند) شد . با عناوین علمی و فلسفی جستجوی حقیقت ، فقط یک ظاهر سازی ، آنهم در عالم نظر شد . اگر چه به طور نظری (تئوری) هرکسی باید خودش در اصول ، تحقیق کند ، ولی این اصول ، تقلیل به یک یا دو مسئله خشک داده شد (اثبات خدا و نقش پیغمبران) . بدین ترتیب ، معنای حقیقت جوئی در اصول ، تنگ گردید و تقلید و سنت ، بالاخره جای جستجو و خود اندیشی را گرفت . مثل اینکه این اعتراض به پیروی از پیشینیان اصلا مربوط به مسلمین نیست و فقط مربوط به معتقدان سایر عقاید و ادیانست . پیروی از پیشینیان که در قرآن ، ننگ حساب میشود ، در خود اسلام افتخار شد . کسیکه آزادی میخواهد ، کسیکه مغز قرآن را میخواهد باید همین اعتراض را جد بگیرد . تنها پیام مثبت و عالی که قرآن به بشر میدهد همین حق آزادی تاریخیست . این مهم نیست که محمد سراسر نتایج آنرا نگرفته است ، این مهم است که ایده ای را با شهامت مطرح ساخته است که میتوان آنرا گسترد و بار آور ساخت و درباره خود اسلام و محمد به کار بست . اگر نتایج این ایده برضد همه افکار دیگر او نیز باشد ، عظمت این ایده ، فراز همه ایده های دیگر قرآنست . از کسیکه چنین ایده ای را آورده است ، ولی صدها ایده نیز برضد آن گفته باشد ، باید قدردانی کرد . با این ایده ،

به هرکسی و هر نسلی ، حق آزادی تاریخی میدهد . ولی مسلمانان برعکس این اصل کلی آزادی تاریخی در قرآن ، از پیشینیان خود ، تقلید و پیروی میکنند . سازمانها ی مربوط به حفاظت و ابقاء این روشها و افکار که آخوندها باشند ، پدید آمده است . این اصل که مربوط به همه هست ، شامل خود اسلام نشد . اسلام از آن مستثنی گردید . اما این اصل ، اصل کلیست . نه تنها در باره جوامع پیش از اسلام صادق بوده است ، بلکه در باره خود اسلام و برای ما نیز صادق و معتبر است . کسیکه گفت ، پیشینیان من صاحب حقیقت بوده اند ، از کاربرد این اصل ، معاف نمیشود . این ادعا را همه میکرده اند . اینکه ترك پیروی از پیشینیان نمیکرده اند ، برای همین بوده است که باور داشته اند آنها کسانی بوده اند که حقیقت را یافته اند . **نه تنها برای اینکه پیشینیان ، پیشینیان بوده اند ، هرچه گفته و کرده بودند ، مورد قبول واقع میشدند ، بلکه در آنچه پیشینیان وا گذاشته اند ، حقیقت را میشناختند ، اصل را میشناختند ، فطرت را میشناختند .** پیشینیان ، به خدایان ، یا به خدا نزدیکتر بودند . پیشینان ، خدایان و یا نمایندگان خدا بودند . امکان و وسائل درك و شناسائی بهتری داشته اند (چون به فطرت و اصل نزدیکتر بوده اند) . قهرمانان و پیغمبران بوده اند . از این رو بود که پیروی از پیشینیان میکردند . اینها قدرت خود را به درك حقیقت ، یا نزدیکی خود را به خدایان یا خدا نفی میکردند . اینها خود را از حقیقت یا از خدایان و خدا

دور می پنداشتند . اینها امکانات خود را برای تماس و برخورد با خدایان ، ویا با خدا ، ناچیزمیشمردند . اینها تحقیر خود را میکرده اند و این قدرت را تنها به پیشینیان وامیگذاشتند . تمایل به پیروی از پیشینیان ، استوار بر چنین اعتقاداتی بوده است . همیشه تحقیر خود در مقابل پیشینیان بوده است . همیشه سلب امکان درك حقیقت ، سلب نزدیکی با خدا یا با خدایان از خود بوده است .

برای واقعیت بخشیدن به آزادی ، باید این روش را واژگونه ساخت . ما همانقدر به خدا نزدیکیم که پیشینیان ، ما همانقدر به حقیقت نزدیکیم که پیشینیان . تقلید از آباء ، غیر از « فهمیدن آباء و اجداد » است ، غیر از « غلبه بر آباء و اجداد » است . وقتی کسی از آباء ، تقلید نمیکند ، معنی اش این نیست که قلم بطلان و نفی و طرد بر گذشته و گذشتگان میکشد ، یا آنها را تحقیر و تکذیب میکند . مقصود آن نیست که به آنها پشت میکند و آنها را نادیده میگیرد . محمد نیز که خود این اصل عالی « عدم پیروی از پیشینیان را درك و بیان کرد ، همان آئین و مناسک جاهلیت را در باره کعبه که خانه خدایان عرب بود ، گرفت و با تغییرات مختصری جزو اسلام ساخت و خانه ای را که اعراب برای خدایان خود ساخته بودند و مناسک و مراسمی را که برای تجلیل آنها داشتند گرفت و از آن خانه خدای خود و الله ساخت و بنایش را به ابراهیم نسبت داد و همان مناسک و شعائر و مراسم را مخصوص الله کرد . عیسی نیز که زیر همه قوانین موسی زد و لی ایده های اساسی آنرا با

دستکاری‌هایی پذیرفت و اعتلاء داد .
ما برای کشف و ساختن آینده خود ، احتیاج به درك گذشته ، و همچنین « غلبه بر گذشته و پیشینیان » و فهم گذشته خود و ملت خود داریم . تاریخ ما ، پایه آینده ماست . این تاریخ دو هزار و پانصد ساله ما ، چه پیش از اسلام چه اسلام باید فهمیده شود ، نه آنکه وقتمان را صرف تجلیل آنها بکنیم . این گذشته های ما ، چه تاریك و چه روشن ، چه استبداد چه عدالت ، چه قساوت چه ملایمت ، چه تعصب و چه مدارائی و تسامح ، زمینه برای ساختن تاریخ آینده ماست . آنچه را روزگاری اقلیت های ما ، عرفای ما ، شعرای ما (که فرهنگ ایران را بردوش خود میکشیده اند) پرورده اند ، رویاهائی بوده اند که امروز باید واقعیت بیابند . ما از تاریخ استبداد سلطنتی و استبداد عقیدتی (چه پیش از اسلام ، چه پس از اسلام که هیچکس تا به حال ننوشته است) ، میتوانیم امکانات آزادی خود را بیابیم . فهمیدن پدیده استبداد سلطنتی و استبداد دینی و مذهبی ، برای بنا گذاشتن دموکراسی در ایران از ضروریاتست . همین درك دیکتاتوری آخوندی و جلوه گریش در پوشش جمهوری ، و امکاناتی را که در اجتماع ایران داشته و دارد ، باید فهمیده شود ، تا بتوان در ریشه هایش برآن غلبه کرد . سقوط رژیم آخوندی ، کندن این جرثومه استبداد از ریشه اش نیست . نادیده گرفتن و تحقیر آنها و کشت و کشتار صد تا آخوند ، سبب پیدایش دیکتاتوری تازه تر خواهد شد . اگر هم يك

مشت آخوند از بین برود ، دستگاه آخوندی و نفوذ آخوندی و استبداد عقیدتی با همان قدرت به جای خواهد ماند .
این فرهنگ ایرانست که باید مسلط بر دین اسلام ساخته شود . روشنفکران باید با اسلام آشنائی پیداکنند ، و از آن بیشتر، باید با فرهنگ ایران آشنا بشوند و این فرهنگ را از سر پیورند و بگسترند . مبارزات باید عمیقتر بشود ، در اروپا مبارزات با مسیحیت بر پایه مطالعات و آشنائی عمیق مخالفان از سوئی از مسیحیت و از سوئی از یونان (چون خود ، مانند ایران فرهنگی غنی مانند ایران نداشتند) بود . مبارزه تنها با يك مشت ملا و آخوند نیست . مبارزه با مفاهیم اساسی اسلامیست که سدی برای ایجاد دموکراسی و پیشرفت هستند . فهم اسلام و فرهنگ عمیق پیش از اسلام در ایران ، و غلبه بر این تاریخ و پذیرش این تاریخ ، برای بنیاد گذاری آزادی ما ضروریست .
 منوچهر جمالی

فرانکفورت